



قصه‌ی خلاقیت

معصومه نیکبخت

مربی کارگاه قصه‌گویی کودکان

به‌عنوان یک قصه‌گو، همیشه کودکان را خلاق‌تر از خود یافته‌ام. افسوس که در مسیر بزرگ‌سالی عوامل متعددی سبب سرکوب این خلاقیت می‌شود. خوشبختانه معلمان همیشه می‌توانند نقش مؤثری در شکوفایی و پرورش خلاقیت دانش‌آموزان داشته باشند. یکی از شیوه‌های مؤثر در پرورش خلاقیت کودکان، قصه‌گویی است. ممکن است این سؤال مطرح شود که چه رابطه‌ای میان قصه‌گویی و خلاقیت وجود دارد. برای پاسخ به این سؤال می‌توان به تعریف‌های خلاقیت از دیدگاه نظریه‌پردازان این مبحث مراجعه کرد.

«خلاقیت از دیدگاه گیلفورد عبارت است از تفکر واگرا. یعنی تفکر از جهات متعدد و ابعاد گوناگون» (حسینی، ۱۳۸۸، ص: ۱۹). با توجه به این تعریف، یک قصه‌ی خوب به خودی خود

یک اثر خلاقانه است؛ زیرا نویسنده در یک قصه‌ی خوب سعی می‌کند به یک موضوع معمولی از زاویه‌ای جدید و بعدی دیگر گونه نگاه کند تا بتواند در خواننده تأثیر مثبتی باقی بگذارد. از طرف دیگر اگر یک موضوع ثابت را به ده‌ها نویسنده بدهیم، هر کدام به شیوه‌ی خود و با نگاه خاص خود درباره‌ی آن موضوع قصه‌ای خواهند نوشت. حتی در بعضی موارد، موضوعات قصه‌ها به خودی خود بسیار جدید و شگفت‌انگیز هستند و خواننده نمونه‌ی آن را در جای دیگری ندیده است.

«از آنجا که انسان‌ها قادر نیستند چیزی را از هیچ بسازند، لاجرم آفرینشگری در آدمی همیشه مستلزم تغییردادن شکل از مواد معین (خواه فیزیکی و خواه ذهنی) بوده است» (پیرخانفی، چاپ دوم). در چنین شرایطی خلاقیت به دوباره‌سازی چیزها می‌پردازد و سعی می‌کند در این دوباره‌سازی، شکل جدیدی را از آنچه قبلاً بوده است ارائه دهد.

قصه‌ها در واقع یک دوباره‌سازی هستند؛ زیرا نویسنده کلمات را طوری کنار هم قرار می‌دهد که تصویرهای ذهنی و مفاهیم جدیدی خلق شود و جادویی به نام قصه به وجود آید. در این خلق نو، خلاقیت کلامی بسیار مشهود است. معلمان نیز می‌توانند با استفاده از قصه‌های خوب از دوره به پرورش خلاقیت دانش‌آموزان در کلاس درس کمک کنند:

۱. قصه‌گویی و قصه‌خوانی؛
۲. مطرح کردن سؤالات هدفمند در مورد قصه‌ها و هدایت دانش‌آموزان به یافتن پاسخ‌های خلاقانه.

قصه می‌تواند همچون خمیری نرم در دست معلم باشد و او با چند سؤال ساده کودکان را به‌سوی تغییر شکل این خمیر هدایت کند؛ مثلاً گاهی شخصیت اصلی قصه یک مرد قدرتمند است و کارهایی را برای رسیدن به هدف انجام می‌دهد که نیازمند قدرتی مردانه است. معلم می‌تواند از دانش‌آموزان سؤال کند: «اگر این شخصیت یک زن بود، چه اتفاقاتی در قصه می‌افتاد؟» در اینجا زنی که از قدرت مردانه برخوردار نیست، باید راه‌های دیگری را برای رسیدن به هدف انتخاب کند و ابزارهای دیگری را به کار گیرد. به‌این ترتیب بسیاری از حوادث نیز خودبه‌خود تغییر می‌کنند و قصه شکل جدیدی می‌یابد. قصه‌ای که در واقع نویسنده‌ی آن دانش‌آموزان هستند.

در این مقاله به چند روش کاربردی در این زمینه اشاره می‌شود. این قصه‌ها در کلاس‌هایی برای کودکان ۶ تا ۱۲ ساله گفته شده و پاسخ‌های آن‌ها ثبت شده است. امید که این نوشته‌ی کوتاه برای استفاده در کلاس درس راهگشا باشد.

روش شماره‌ی ۱: تغییر شخصیت‌های قصه

گاهی حوادث قصه وابستگی زیادی به جنسیت شخصیت‌های قصه دارند؛ مثلاً زنی که کارهای خانه را انجام می‌دهد یا مردی که شغل معینی دارد و این شغل کاملاً مردانه است یا دختر کوچکی که بازی‌های کودکانه‌ای انجام می‌دهد که معمولاً پسرها این بازی‌ها را بازی نمی‌کنند. در این صورت مربی می‌تواند با تغییردادن شخصیت‌ها، کودکان را با مسئله‌ی جدیدی مواجه سازد که مثلاً اگر این مرد، زن بود یا این پسرزن یک پیرمرد بود، آن وقت چه می‌شد؟

مثال

نام قصه: پیرزنی که می‌خواست تمیزترین خانه‌ی دنیا را داشته باشد.

خلاصه‌ی قصه: پیرزنی بود که دلش می‌خواست تمیزترین خانه‌ی دنیا را داشته باشد؛ اما هرچه آب و جارو می‌کرد، باز خانه‌اش تمیز نمی‌ماند.

روزی پیرمرد رهگذری او را دید و پرسید: «چرا این قدر آب و جارو می‌کنی؟»

پیرزن گفت: «هرچه تمیز می‌کنم، زود همه‌جا گردوخاک می‌نشیند و دوباره کثیف می‌شود.» پیرمرد گفت: «چون خانه‌ی همسایه‌های دو طرف تو کثیف است، باد خاک خانه‌ی آن‌ها را به خانه‌ی تو می‌آورد. از آن‌ها خواهش کن خانه‌شان را تمیز کنند تا خانه‌ی تو هم تمیز بماند.»

پیرزن همین کار را کرد و همسایه‌ها قبول کردند. اما آن همسایه‌ها خودشان همسایه‌های دیگری داشتند. پس آن‌ها هم رفتند پیش همسایه‌های دیگرشان و خواهش کردند خانه‌شان را همیشه تمیز نگه دارند و البته آن‌ها نیز همسایه‌های دیگری داشتند. به این ترتیب از آن روز به بعد خانه‌های بیشتر و بیشتری تمیز شد و خانه‌ی پیرزن نیز پاکیزه ماند (مؤسسه‌ی پژوهشی کودکان دنیا، ۱۳۸۵).

سؤال: اگر در قصه به جای پیرزن، پیرمردی تنها زندگی می‌کرد که دلش می‌خواست تمیزترین خانه‌ی دنیا را داشته باشد، آن وقت چه اتفاقی می‌افتاد؟

پاسخ‌های کودکان

۱. پیرمردها حوصله‌ی آب و جارو ندارند. به خاطر همین پیرمرد رفت یک کارگر استخدام کرد تا خانه‌اش را تمیز کند. وقتی دید خانه‌اش باز کثیف می‌شود، رفت به همسایه‌ها گفت. همسایه‌ها گفتند: «پیرمرد تو به خانه‌ی ما چه کار داری؟ مگر فضولی؟» پیرمرد ناراحت شد و به خانه برگشت.

۲. پیرمرد دلش می‌خواست تمیزترین خانه‌ی دنیا را داشته باشد. زن همسایه گفت. زن همسایه زمانی که زن پیرمرد زنده بود، با او دوست بود و نمی‌خواست زن پیرمرد را در آن دنیا ناراحت کند. بنابراین قبول کرد که او هم خانه‌اش را تمیز کند تا پیرمرد ناراحت نشود. آن وقت همه خانه‌هایشان را تمیز کردند.

۳. پیرمرد بلد نبود خانه را تمیز کند. رفت با یک پیرزن ازدواج کرد؛ اما پیرزن هم تنبل بود و خانه را تمیز نمی‌کرد. پیرمرد بیچاره آرزوی دلش را به گور برد.

۴. پیرمرد خیلی مهربان بود و برای بچه‌ها قصه می‌گفت. بچه‌ها به او کمک می‌کردند تا خانه‌اش را تمیز کند.

توجه: بر اساس بعضی از راه‌حلهایی که کودکان ارائه داده‌اند، قصه را بازسازی و دوباره بازگو کنید. اگر کودکان داوطلب هستند که خودشان قصه را با توجه به حوادث جدید بازگو کنند این فرصت را به آن‌ها بدهید.

روش شماره‌ی ۲: جایگزینی یک شخصیت به جای شخصیت دیگر

شخصیت‌های اصلی قصه هر کدام نقش مهمی در ایجاد حوادث دارند. اگر یکی از شخصیت‌های اصلی عوض شده باشد و شخصیت دیگری جایگزین آن شود، مسلماً روند اتفاقات و حوادث تغییر اساسی خواهد کرد. مربی با استفاده از این روش می‌تواند کودکان را به فکر وادارد که با این جایگزینی، قصه چگونه می‌تواند شکل جدیدی به خود بگیرد؟

مثال

نام قصه: گرگ و الاغ

خلاصه‌ی قصه: یکی بود، یکی نبود. الاغی بود که بیمار و ضعیف شده بود و نمی‌توانست بار ببرد. بنابراین صاحبش او را در بیابان رها کرد. الاغ به سبزه‌زاری رسید و مشغول خوردن علف شد. کم‌کم بیماری از او دور شد و جانی تازه گرفت. یک روز گرگی الاغ را دید و تصمیم گرفت گولش بزند و او را بخورد. به الاغ گفت: «من جایی را می‌شناسم که از اینجا خیلی باصفا تر و سرسبزتر است. بیا با هم به آن جا برویم.» الاغ که فهمیده بود گرگ می‌خواهد گولش بزند، قبول کرد و با او رفت.

۱. الاغ یواشکی به شهر برگشت و یک قصاب را خبر کرد تا بیاید گردن دایناسور را بزند.

۲. دایناسورها از موش می‌ترسند. الاغ باید یک موش به جان دایناسور بیندازد تا او بترسد و فرار کند.

۳. دایناسور که هیچ وقت الاغی در عمرش ندیده بود از الاغ ترسید. الاغ به او گفت: «من با تو کاری ندارم. برگرد توی آب.» آخر آن دایناسور در آب زندگی می‌کرد. دایناسور به آب برگشت و الاغ به راهش ادامه داد.

۴. الاغ از بالای کوه یک سنگ بزرگ روی دایناسور انداخت و او را کشت.

۵. وقتی دایناسور لب دره ایستاده بود، الاغ از پشت او را هل داد و به ته دره پرت کرد.

۶. دایناسور می‌خواست الاغ را بخورد. ناگهان یک بنز از راه رسید. الاغ سوارش شد و فرار کرد.

توجه: بر اساس ایده‌های کودکان در مورد جایگزینی یک شخصیت به جای شخصیت دیگر، قصه را بازسازی و دوباره بازگو کنید. اگر کودکان داوطلب هستند که خودشان قصه را با توجه به حوادث جدید بازگو کنند، این فرصت را به آن‌ها بدهید.

روش شماره‌ی ۳: پرسش از کودکان درباره‌ی عجایب قصه‌ها

در قصه‌ها و افسانه‌ها بسیار اتفاق می‌افتد

کرد و راه افتاد. در طول راه گرگ از الاغ پرسید: «چرا به این بیابان آمدی؟ اینجا که از شهر خیلی دور است.» الاغ باهوش جواب داد: «به اینجا آمدم که سم‌های طلائی‌ام را در آب جوی بشویم.»

گرگ با تعجب پرسید: «مگر سم‌های تو از طلاست؟ می‌شود نشانم بدهی؟» الاغ گفت: «بله بیا جلو تا سم‌های مرا ببینی.»

گرگ جلو آمد و سرش را پایین گرفت تا سم‌های الاغ را ببیند. الاغ هم محکم با پاهایش به صورت گرگ کوبید. گرگ بر زمین افتاد و الاغ فرار کرد و جان خود را نجات داد (میرکیانی، قصه‌های خوب ما).

سؤال: اگر الاغ در بیابان به جای گرگ با یک دایناسور روبه‌رو می‌شد، چه اتفاقی می‌افتاد؟

پاسخ‌های کودکان

۱. الاغ یواشکی به شهر برگشت و یک قصاب را خبر کرد تا بیاید گردن دایناسور را بزند.

۲. دایناسورها از موش می‌ترسند. الاغ باید یک موش به جان دایناسور بیندازد تا او بترسد و فرار کند.

۳. دایناسور که هیچ وقت الاغی در عمرش ندیده بود از الاغ ترسید. الاغ به او گفت: «من با تو کاری ندارم. برگرد توی آب.» آخر آن دایناسور در آب زندگی می‌کرد. دایناسور به آب برگشت و الاغ به راهش ادامه داد.

۴. الاغ از بالای کوه یک سنگ بزرگ روی دایناسور انداخت و او را کشت.

۵. وقتی دایناسور لب دره ایستاده بود، الاغ از پشت او را هل داد و به ته دره پرت کرد.

۶. دایناسور می‌خواست الاغ را بخورد. ناگهان یک بنز از راه رسید. الاغ سوارش شد و فرار کرد.

توجه: بر اساس ایده‌های کودکان در مورد جایگزینی یک شخصیت به جای شخصیت دیگر، قصه را بازسازی و دوباره بازگو کنید. اگر کودکان داوطلب هستند که خودشان قصه را با توجه به حوادث جدید بازگو کنند، این فرصت را به آن‌ها بدهید.

روش شماره‌ی ۳: پرسش از کودکان درباره‌ی عجایب قصه‌ها

در قصه‌ها و افسانه‌ها بسیار اتفاق می‌افتد

پنهان شد. دیو آمد و شروع کرد با ترکه به کیسه کوبید تا اینکه بزغاله‌اش مرد. بعد در کیسه را باز کرد و دید که ای داد بیداد! بزغاله را کشته است. رفت و توی خانه نخودی را پیدا کرد و گفت: «حالا دیگر تو را می‌خورم.» نخودی گفت: «تنور را آتش کن. یک نان بپز. مرا بگذار لای نان و بخور.» همین‌که رفت سر تنور تا نان بپزد، نخودی از پشت سر هلهش داد توی تنور و زود در تنور را گذاشت. دیو کشته شد و نخودی به خانه برگشت (مهدی صبحی، ۱۳۸۳، ج ۲).

سؤال: نخودی به آن کوچکی چطور توانست دیو به آن بزرگی را توی تنور بیندازد؟

پاسخ‌های کودکان

۱. نخودی دیو را قفلک داد. دیو تعادلش را از دست داد و توی تنور افتاد.
 ۲. نخودی پای دیو را گاز گرفت. دیو افتاد توی تنور.
 ۳. نخودی پشت قاشق طلا قایم شده بود و دیده نمی‌شد. دیو دید قاشق دارد راه می‌رود. ترسید، عقب‌عقب رفت و افتاد توی تنور.
 ۴. نخودی زد توی سر دیو. دیو سرش گیج رفت و افتاد توی تنور.
- توجه:** بر اساس ایده‌های کودکان در مورد چگونگی افعال عجیب، قصه را بازسازی و دوباره بازگو کنید. اگر کودکان داوطلب هستند خودشان قصه را با توجه به حوادث جدید بازگو کنند، این فرصت را به آن‌ها بدهید.



بیا بیدارم! امشب مهمان من باشید.» دخترها که ترسیده بودند دسته‌جمعی رفتند خانه‌ی دیو. دیو برایشان رختخواب انداخت و آن‌ها خوابیدند. ساعتی گذشت. دیو پرسید: «کی خوابه؟ کی بیداره؟» نخودی گفت: «من بیدارم.» دیو گفت: «چرا نمی‌خوابی؟» نخودی گفت: «آخر مادرم هر شب با غریب برایم آب می‌آورد.» دیو غریب را برداشت و رفت برای نخودی آب بیاورد. در همین موقع نخودی دخترها را بیدار کرد. اسب‌های قیمتی دیو را برداشتند و فرار کردند. وسط راه نخودی یادش آمد یک قاشق طلا جا گذاشته است. برگشت تا قاشق را بیاورد؛ اما دید که دیو برگشته است. دیو که فهمیده بود نخودی سرش را کلاه گذاشته است، بسیار عصبانی بود. نخودی را گرفت و در کیسه‌ای انداخت و در کیسه را بست. بعد هم رفت تا از جنگل ترکه بیاورد و نخودی را بزند. نخودی از کیسه بیرون آمد و بزغاله‌ی دیو را توی کیسه کرد و در آن را بست و خودش در گوشه‌ای

که شخصیت قصه کار خارق‌العاده‌ای انجام می‌دهد که در دنیای واقعی امکان‌پذیر نیست؛ اما در منطق قصه کاملاً پذیرفتنی است؛ مثلاً پرواز با قالیچه یا کوچک بودن یک آدم در حد یک بند انگشت. در زبان قصه پذیرش این حوادث بسیار راحت است؛ اما اگر چگونگی این حوادث به شکل سؤال در بیابند، ذهن پویای کودکان جواب‌های جالبی به آن خواهد داد.

مثال

نام قصه: نخودی و دیو

خلاصه‌ی قصه: زن و شوهری بودند که بچه نداشتند. یک روز زن آمد دیزی آبگوشت را توی تنور بگذارد، یک نخود از دیزی پرید بیرون و به شکل دختری درآمد. زن و شوهر مثل فرزند خودشان از او نگهداری کردند و اسمش را نخودی گذاشتند. یک روز نخودی با دختران همسایه برای خوشه‌چینی به صحرا رفت. شب، موقع بازگشت به خانه، دخترها با دیوی روبه‌رو شدند. دیو سلام کرد و گفت: «شما کجا؟ اینجا کجا؟»

- منابع
۱. پیرخانگی، علیرضا، (۱۳۸۶)، پرورش خلاقیت، چاپ دوم، هزاره‌ی ققنوس
 ۲. حسینی، افضل‌السادات، (۱۳۸۸)، یادگیری خلاق - کلاس خلاق، چاپ دوم، تهران: انتشارات مدرسه
 ۳. مؤسسه‌ی پژوهشی کودکان دنیا، (۱۳۸۵)، قصه‌هایی برای خواب کودکان بهار، چاپ دوم، نشر پیدایش
 ۴. میرکیانی، محمد، کتاب قصه‌های خوب ما (۲)، تهران: انتشارات مدرسه
 ۵. مهدی، فضل‌الله، (۱۳۸۳)، قصه‌های صبحی، ج ۲، چاپ سوم، جامی